

بسم الله الرحمن الرحيم

حق مادر

زکریا، پسر ابراهیم، با آنکه پدر و مادر و همه فامیلش نصرانی بودند و خود او نیز بر آن دین بود، مدتی بود که در قلب خود تمایلی نسبت به اسلام احساس می کرد، وجدان و ضمیرش او را به اسلام می خواند. آخر بر خلاف میل پدر و مادر و فامیل، دین اسلام اختیار کرد و به مقررات اسلام گردن نهاد. موسم حج پیش آمد. زکریای جوان به قصد سفر حج از کوفه بیرون آمد و در مدینه به حضور امام صادق علیه السلام تشریف یافت.

ماجرای اسلام خود را برای امام تعریف کرد. امام فرمود: "چه چیز اسلام نظر تو را جلب کرد؟" گفت: "همینقدر می توانم بگویم که سخن خدا در قرآن که به پیغمبر خود می گوید: "ای پیغمبر تو قبلا نمی

دانستی کتاب چیست و نمی دانستی که ایمان چیست اما ما این قرآن را که به تو وحی کردیم، نوری قرار دادیم و به وسیله این نور هر که را بخواهیم رهنمایی می کنیم (1) درباره من صدق می کند ". امام فرمود: " تصدیق می کنم، خدا تو را هدایت کرده است ". آنگاه امام سه بار فرمود: " خدایا خودت او را راهنما باش ". سپس فرمود: " پسرکم، اکنون هر پرسشی داری بگو ". جوان گفت: " پدر و مادر و فامیلم همه نصرانی هستند، مادرم کور است، من با آنها محشورم و قهرا با آنها هم غذا می شوم تکلیف من در این صورت چیست؟ " - " آیا آنها گوشت خوک مصرف می کنند؟ " - " نه یا ابن رسول الله، دست هم به گوشت خوک نمی زنند ". - " معاشرت تو با آنها مانعی ندارد ".

آنگاه فرمود: " مراقب حال مادرت باش، تا زنده است به او نیکی کن، وقتی که مرد جنازه او را به کسی دیگر و امگذار، خودت شخصا متصدی تجهیز جنازه او باش ". در اینجا به کسی نگو که با من ملاقات کرده ای. من هم به مکه خواهم آمد، انشاء الله در منا همدیگر را خواهیم دید ". جوان در منا به سراغ امام رفت. در اطراف امام ازدحام عجیبی بود. مردم مانند کودکانی که دور معلم خود را می گیرند و پی در پی بدون مهلت سؤال می کنند، پشت سر هم از امام سؤال می کردند و جواب می شنیدند. ایام حج به آخر رسید و جوان به کوفه مراجعت کرد. سفارش امام را به خاطر سپرده بود. کمر به خدمت مادر بست، و لحظه ای از مهربانی

و محبت به مادر کور خود فروگذار نکرد. با دست خود او را غذا می‌داد و حتی شخصا جامه‌ها و سر مادر را جستجو می‌کرد که شیش نگذارد. این تغییر روش پسر، خصوصا پس از مراجعت از سفر مکه، برای مادر شگفت آور بود؟ يك روز به پسر خود گفت :

" پسر جان ! تو سابقا که در دین ما بودی و من و تو اهل يك دین و مذهب به شمار می رفتیم، این قدر به من مهربانی نمی کردی؟ اکنون چه شده است که با اینکه من و تو از لحاظ دین و مذهب با هم بیگانه‌ایم، بیش از سابق با من مهربانی می کنی؟ " - " مادر جان ! مردی از فرزندان پیغمبر ما به من اینطور دستور داد " - " خود آن مرد هم پیغمبر است؟ " - " نه، او پیغمبر نیست، او پسر پیغمبر است " - " پسرکم ! خیال می کنم خود او پیغمبر باشد، زیرا اینگونه توصیه‌ها و سفارشها جز از ناحیه پیغمبران از ناحیه کس دیگری نمی‌شود " - " نه مادر، مطمئن باش او پیغمبر نیست، او پسر پیغمبر است. اساسا بعد از پیغمبر ما پیغمبری به جهان نخواهد آمد " - " پسرکم ! دین تو بسیار دین خوبی است، از همه دینهای دیگر بهتر است. دین خود را بر من عرضه بدار "

جوان شهادتین را بر مادر عرضه کرد. مادر مسلمان شد. سپس جوان آداب نماز را به مادر کور خود تعلیم کرد. مادر فرا گرفت، نماز ظهر و نماز عصر را به جا آورد. شب شد توفیق نماز مغرب و نماز عشاء نیز پیدا کرد. آخر شب ناگهان حال مادر تغییر کرد،

مريض شد و به بستر افتاد. پسر را طلبید و گفت: - " پسرکم، يك بار ديگر آن چيزهايي كه به من تعليم كردی تعليم كن ". پسر بار ديگر شهادتين و ساير اصول اسلام يعنى ايمان به پيغمبر و فرشتگان و كتب آسماني و روز بازپسين را به مادر تعليم كرد . مادر همه آنها را به عنوان اقرار و اعتراف بر زبان جارى و جان به جان آفرين تسليم كرد. صبح كه شد، مسلمانان براى غسل و تشييع جنازه آن زن حاضر شدند. كسى كه بر جنازه نماز خواند و با دست خود او را به خاك سپرد، پسر جوانش زكريا بود (2) .

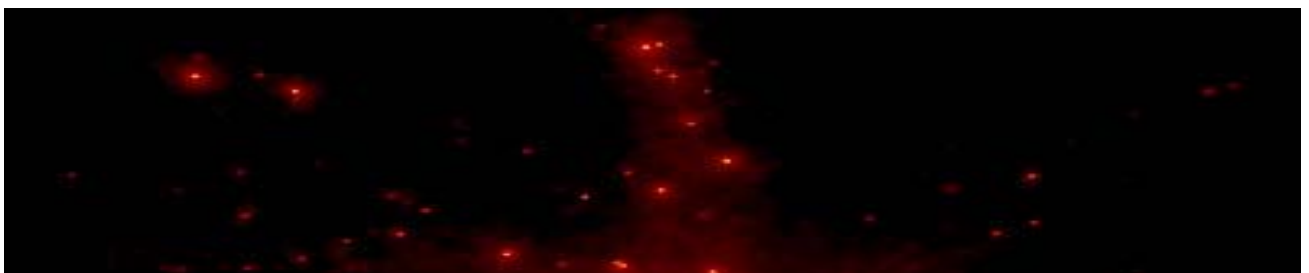
پاورقى:

1 . «ما كنت تدرى ما الكتاب و لا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدى به من نشاء من عبادنا»-
سوره شورى، آيه. 52
2 . اصول كافى، جلد 2، صفحه 161 - 160 .

داستان راستان (2)

تأليف: استاد شهيد مرتضى مطهرى

نام فصل 116 : حق مادر



حُبَّ الْعَبَّاسِ

<http://hob.blogfa.com>